Manifestation of Art in Architecture and Urban Engineering

A Phenomenological Analysis of the Crisis of Meaning in Contemporary Iranian Urban Planning: A Critique of the Physicalist Approach

1. Shilan Rasouli*: PhD Candidate in Urban Planning, Faculty of Urban Planning, University of Tehran (Aras International Campus), Tehran, Iran.

2. Nasser Barati: Associate Professor, Department of Urban Planning, Faculty of Architecture and Urban Planning, Soureh International University, Tehran, Iran

***Corresponding Author's Email Address: shilan.rasouli@ut.ac.ir**

How to Cite: Rasouli, S. & Barati, N. (2026). A Phenomenological Analysis of the Crisis of Meaning in Contemporary Iranian Urban Planning: A Critique of the Physicalist Approach. *Manifestation of Art in Architecture and Urban Engineering*, 4(4), 1-17.

Abstract:

Contemporary urban planning in Iran faces a fundamental crisis of meaning, in which identity-related and semantic dimensions have gradually been overshadowed by physicalist, technical, and economically driven approaches. Adopting a critical perspective, the present study examines the disjunction between philosophy, lived experience, and physical design, as well as its role in the semantic depletion of Iranian cities. The principal research question concerns how a return to philosophy, particularly through phenomenology, can provide the theoretical foundations necessary for restoring meaning to the city. The present study employs a qualitative methodology based on the critical analysis of texts within an interpretive framework. Within this framework, the foundations of the phenomenology of place are explicated with reference to the ideas of David Seamon, Edward Relph, and Martin Heidegger, after which contemporary Iranian urban planning is analyzed on the basis of this conceptual framework. The findings indicate that the predominance of physicalism and the reduction of the city to an object, together with the replacement of philosophical foundations by engineering-oriented and economically driven approaches, have weakened the relationship between idea and physical form, resulting in rootlessness, the commodification of space, citizens' alienation, and a diminished sense of place attachment. In contrast, phenomenology, through its emphasis on the lifeworld, embodied experience, and place as context, provides a theoretical horizon for rethinking urban planning and creating meaningful urban spaces. The results underscore the necessity of revitalizing philosophical foundations alongside physical and managerial interventions.

Keywords: phenomenology of place, physicalism, crisis of meaning, lifeworld, philosophical rethinking.

Received: 17 May 2026

Revised: 08 September 2026

Accepted: 15 September 2026

Initial Publication: 16 September 2026

Final Publication: 22 December 2026

Copyright: © 2026 by the authors. Published under the terms and conditions of Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

تجلی هنر در معماری و شهرسازی

تحلیل پدیدارشناختی بحران معنا در شهرسازی معاصر ایران: نقدی بر رویکرد کالبدگرا

۱. شیلان رسولی*: دانشجوی دکتری شهرسازی، دانشکده شهرسازی، دانشگاه تهران (پردیس بین‌المللی ارس)، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)

۲. ناصر براتی: دانشیار گروه شهرسازی، دانشکده معماری و شهرسازی، دانشگاه بین‌المللی سوره، تهران، ایران

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: shilan.rasouli@ut.ac.ir

نحوه استناددهی: رسولی، شیلان.، و براتی، ناصر. (۱۴۰۵). تحلیل پدیدارشناختی بحران معنا در شهرسازی معاصر ایران: نقدی بر رویکرد کالبدگرا. *تجلی هنر در معماری و شهرسازی*، ۴(۴)، ۱۷-۱.

چکیده

شهرسازی معاصر ایران با بحرانی بنیادین در حوزه معنا مواجه است؛ بحرانی که در آن مؤلفه‌های هویتی و معنایی به‌تدریج تحت‌الشعاع رویکردهای کالبدگرا، فنی و اقتصادمحور قرار گرفته‌اند. پژوهش حاضر با رویکردی انتقادی، چگونگی گسست میان فلسفه، تجربه زیسته و طراحی کالبدی و نقش آن در تهی‌شدگی معنایی شهرهای ایران را بررسی می‌کند. پرسش اصلی پژوهش در واقع مربوط به این نکته است که بازگشت به فلسفه، به‌ویژه از رهگذر پدیدارشناسی، چگونه می‌تواند مبانی نظری لازم برای احیای معنا در شهر را فراهم کند. روش پژوهش پیش رو، کیفی و مبتنی بر تحلیل انتقادی متون با رویکردی تفسیری است. در این چارچوب، مبانی پدیدارشناسی مکان با اتکا به آرای دیوید سیمون، ادوارد رلف و مارتین هایدگر تبیین و سپس وضعیت شهرسازی معاصر ایران بر پایه این چارچوب تحلیل می‌شود. یافته‌ها نشان می‌دهد غلبه کالبدگرایی و تقلیل شهر به شیء، همراه با جایگزینی مبانی فلسفی با رویکردهای مهندس‌زده و اقتصادمحور، پیوند میان ایده و کالبد را تضعیف کرده و به بی‌ریشگی، کالایی‌شدن فضا، بیگانگی شهروندان و کاهش حس تعلق انجامیده است. در مقابل، پدیدارشناسی با تأکید بر جهان‌زیست، تجربه بدنمند و مکان به‌مثابه زمینه، افقی نظری برای بازاندیشی در شهرسازی و آفرینش فضاهای شهری معنادار را فراهم می‌کند. نتایج، بر ضرورت احیای بنیان‌های فلسفی در کنار مداخلات کالبدی و مدیریتی تأکید دارد.

کلیدواژگان: *پدیدارشناسی مکان، کالبدگرایی، بحران معنا، جهان‌زیست، بازاندیشی فلسفی.*

تاریخ دریافت: ۲۷ اردیبهشت ۱۴۰۵

تاریخ بازنگری: ۱۷ شهریور ۱۴۰۵

تاریخ پذیرش: ۲۴ شهریور ۱۴۰۵

اولین انتشار: ۲۵ شهریور ۱۴۰۵

انتشار نهایی: ۱ دی ۱۴۰۵

مجوز و حق نشر: © ۱۴۰۵ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

مقدمه

شهرهای معاصر در بستر جهانی‌شدن با بحرانی عمیق در حوزه معنا و هویت روبه‌رو شده‌اند؛ بحرانی که زمانی به‌صورت ملموس بروز می‌یابد که رشد فیزیکی و توسعه کمّی شهرها با فقر تجربه انسانی و تهی‌شدن ابعاد معنایی فضاهای شهری همراه می‌شود .(1) فرآیندهای «مکان‌آفرینی» که در نظریه‌های شهری معاصر به‌عنوان ابزاری برای بازتولید معنا مطرح شده‌اند، در عمل غالباً به شکل‌گیری ساختارهایی سطحی و تقلیدی انجامیده‌اند. در این میان، مفاهیمی چون «توسعه پایدار»، «نوآوری شهری» و «جامعه پایدار» به‌تدریج به برچسب‌هایی تهی از محتوای مفهومی بدل شده‌اند؛ به‌گونه‌ای که تقریباً هرگونه مداخله شهری را می‌توان با ارجاع به آن‌ها توجیه کرد. این وضعیت نه‌تنها به تقویت معنا در فضاهای شهری منجر نشده، بلکه عملاً مانعی در برابر شکل‌گیری تجربه‌های اصیل و معنادار شهروندان ایجاد کرده است .(2, 3) این بحران صرفاً به یک زمینه محلی محدود نیست، بلکه در مقیاسی جهانی گسترش یافته است. پژوهش‌ها نشان می‌دهند که شهرهای مدرن، با وجود پیچیدگی روزافزون ساختارهای فیزیکی خود، به‌طور فزاینده‌ای با پدیده «بیگانگی جمعی» مواجه شده‌اند؛ وضعیتی که در آن شهروندان پیوندی عمیق و معنادار با محیط شهری خود برقرار نمی‌کنند .(4) این مسئله در کشورهای در حال توسعه و به‌ویژه در ایران، به‌دلیل هم‌زمانی با بحران هویت ملی و فرهنگی، ابعادی پیچیده‌تر و چندلایه‌تر به خود گرفته است. این پژوهش با ارائه چارچوبی مفهومی و تلفیقی، سه حوزه عموماً گسسته، یعنی فلسفه شهر، تجربه زیسته و طراحی کالبدی را در تحلیل بحران معنا در ایران به یکدیگر پیوند می‌دهد و از رهگذر طبقه‌بندی نظام‌مند در سطوح ادراکی، تجربی و اجتماعی ـ فرهنگی، بنیان نظری لازم برای بازآفرینی مکان‌های شهری معنادار را فراهم می‌آورد.

بحران معنا در شهرسازی معاصر ایران ریشه در نوعی تقلیل‌گرایی دارد که بر تفکر و عمل شهرسازانه سلطه یافته است. در چارچوب این رویکرد، شهر به مجموعه‌ای از عناصر فیزیکی و شبکه‌های خدماتی فروکاسته می‌شود و ابعاد هویتی، فرهنگی و تجربی آن به حاشیه رانده می‌شوند. در نتیجه، مفاهیم بنیادینی چون مکان و زیبایی‌شناسی که در گذشته نقشی محوری در شکل‌دهی به تجربه شهری ایفا می‌کردند، در وضعیت کنونی به مقولاتی قابل مبادله و ابزارهایی برای بازاریابی شهری تبدیل شده‌اند و دیگر بازتاب‌دهنده تجربه زیسته انسانی به‌معنای دقیق آن نیستند .(5) هم‌زمان با این تحولات، شهرسازی معاصر ایران به‌طور فزاینده‌ای از فلسفه و تأمل نظری فاصله گرفته و به‌سوی غلبه رویکردهای فنی و مدیریتی سوق یافته است. تمرکز بر ابزارهای طراحی، استانداردها و الگوبرداری از مدل‌های جهانی، به تضعیف جایگاه اندیشه انتقادی و تفکر فلسفی در فرایند شهرسازی انجامیده است. در چنین شرایطی، درک مکان به‌مثابه زمینه‌ای برای تجربه انسانی، جای خود را به رویکردهایی مکانیکی و عینی می‌دهد؛ وضعیتی که در آن مکان صرفاً به‌عنوان شیئی قابل مشاهده یا کالبدی شهری فهم می‌شود و پیوند انسان با محیط به سطوحی سطحی و صرفاً کالبدی فروکاسته می‌شود .(6) حذف تدریجی فلسفه از فرایند شهرسازی موجب شده است که این حوزه از وظیفه بنیادین خود، یعنی خلق محیطی معنادار و انسانی، فاصله بگیرد. در نتیجه، تجربه‌های زیبایی‌شناختی و فرهنگی که در گذشته نقشی اساسی در تصمیمات طراحی ایفا می‌کردند، در وضعیت کنونی عمدتاً به ابزارهایی برای تبلیغات و برندسازی شهری تقلیل یافته‌اند و پیوند خود را با کیفیت زیسته زندگی انسانی تا حد زیادی از دست داده‌اند.(2)

جدول ۱. چهار وجه اصلی بحران معنا در شهرسازی معاصر ایران

بعد بحران	ویژگی‌های کلیدی	پیامدهای تجربی	منابع
کالبدگرایی	غلبه نگاه فیزیکی ـ کارکردی به شهر	کالایی‌شدن فضا و تشدید بیگانگی شهروندان	(1, 6)
تکنسین‌محوری	ارجحیت تخصص فنی و اجرایی بر تأمل فلسفی و انتقادی	شکل‌گیری طراحی‌های غیرانسانی و نادیده‌انگاشتن مقیاس انسانی	(3)
تبعیت‌گری	پیروی تقلیدی و غیرانتقادی از الگوهای شهرسازی غربی	همگن‌سازی فرهنگی و تضعیف هویت‌های محلی	(7)
ناهماهنگی نهادی	ناهمخوانی و تعارض در سطوح و فرایندهای تصمیم‌گیری شهری	انسداد مسیر شکل‌گیری و توسعه جایگزین‌های بومی	(8)

شکاف پژوهشی اصلی در این حوزه به فقدان چارچوب‌های نظری بنیادینی بازمی‌گردد که امکان بازگشت به مبانی فلسفی را در تفکر شهری فراهم آورند. اگرچه مطالعاتی در نقد رویکرد کالبدگرا انجام شده است(1, 6) ، پژوهش‌هایی که به‌طور مشخص راهکارهای عملیاتی برای بازیابی معنا در شهرسازی معاصر ایران ارائه دهند و به‌صورت روشمند از چارچوب‌های فلسفی، به‌ویژه پدیدارشناسی، بهره گیرند، همچنان محدود هستند. به‌طور خاص، مطالعاتی که رابطه میان «فلسفه شهر»، «تجربه زیسته» و «طراحی کالبدی» را به‌شکلی نظام‌مند واکاوی کنند و الگوهای بومی و فرهنگی را در این چارچوب تحلیلی مورد توجه قرار دهند، به‌ندرت مشاهده می‌شوند.

این پژوهش از دو منظر نظری و عملی واجد اهمیت است. از منظر نظری، بازگشت به فلسفه در شهرسازی، نه به‌مثابه دانشی انتزاعی، بلکه به‌عنوان رویکردی بنیادین برای فهم نسبت «انسان و مکان»، ضرورتی اساسی برای شهرسازی معاصر ایران به‌شمار می‌آید. پدیدارشناسی با تمرکز بر «تجربه زیسته» و بازگشت «به خود چیزها»، امکان فهم شهر را نه صرفاً از منظر ناظر بیرونی، بلکه از دیدگاه شهروندی فراهم می‌کند که در فضا زندگی، حرکت و آن را تجربه می‌کند. چنین رویکردی می‌تواند چارچوبی نظری برای نقد وضعیت موجود و صورت‌بندی راهکارهای جایگزین در شهرسازی فراهم آورد. از منظر عملی نیز فقدان مبانی نظری و فلسفی منسجم در فرایندهای شهرسازی می‌تواند به غلبه رویکردهای صرفاً کالبدی و مدیریتی، تضعیف حس تعلق و کاهش پیوند شهروندان با محیط شهری منجر شود. ازاین‌رو، بازاندیشی در بنیان‌های فلسفی شهرسازی و توجه به تجربه انسانی از مکان، می‌تواند زمینه‌ای برای ارتقای کیفیت فضاهای شهری، تقویت هویت مکانی و بازآفرینی رابطه میان انسان و محیط فراهم کند. اهمیت این موضوع در شهرهای ایران، که با وجود مداخلات و سرمایه‌گذاری‌های گسترده همچنان با چالش‌های مرتبط با معنا و هویت مواجه‌اند، دوچندان است.

در پرتو مباحث مطرح‌شده درباره بحران معنا، غلبه رویکرد کالبدگرا و گسست شهرسازی معاصر ایران از مبانی فلسفی و تجربه زیسته، این پژوهش در پی پاسخ‌گویی به مجموعه‌ای از پرسش‌های بنیادین است که به‌طور مستقیم به چیستی شهر، کیفیت تجربه انسانی و امکان بازاندیشی در مبانی نظری شهرسازی می‌پردازند. بر این اساس، سؤالات اصلی پژوهش عبارت‌اند از:

۱. حذف مبانی فلسفی و غلبه رویکرد کالبدگرا چه پیامدهایی برای معنا و تجربه زیسته در شهرهای معاصر ایران داشته است؟

۲. رویکرد پدیدارشناسی مکان با ارائه چه مفاهیمی می‌تواند به نقد وضع موجود و بازاندیشی در مبانی شهرسازی کمک کند؟

۳. چگونه می‌توان با بهره‌گیری از بینش‌های پدیدارشناختی، از تقلیل شهر به کالبد فراتر رفت و به‌سوی خلق مکان‌های معنادار حرکت کرد؟

هدف اصلی پژوهش، نقد شهرسازی کالبدمحور و تبیین ضرورت بازگشت به مبانی فلسفی به‌منظور احیای هویت و معنا در فضاهای شهری ایران است. در راستای تحقق این هدف، اهداف فرعی زیر دنبال می‌شوند:

¬واکاوی گفتمان مسلط شهرسازی در ایران و شناسایی سازوکارهایی که از طریق آن‌ها شهر از ساحت پدیداری، فرهنگی و تجربی خود جدا شده است؛

¬ارائه مدلی مفهومی برای تبیین نظام‌مند روابط میان فلسفه شهر، تجربه زیسته شهروند و طراحی کالبدی در فرایند بازتولید معنا.

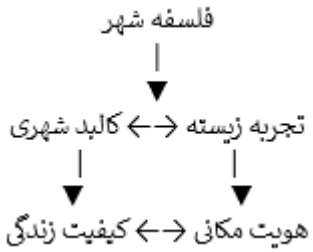

شکل ۱. مدل مفهومی تلفیقی فلسفه شهر، تجربه زیسته و کالبد شهری

پیشینه پژوهش

نقد کالبدگرایی در شهرسازی ایران

در نقد شهرسازی معاصر ایران، رجوع به رویکردهای بومی و سنتی ایرانی که در تقابل با الگوهای وارداتی و جهان‌شمول قرار می‌گیرند، می‌تواند امکان درک عمیق‌تری از چگونگی شکل‌گیری معنا در شهرهای ایرانی فراهم آورد. نظام‌های ارزشی و معیارهای معناگرا در ذهنیت انسان شرقی، بستر شکل‌گیری ساختارهای مفهومی و نمادین در فضای شهری را ایجاد کرده‌اند که نمود برجسته آن را می‌توان در الگوی باغ ایرانی مشاهده کرد .(9) این نظام معنایی به انسان امکان می‌دهد تا مفاهیم پیچیده و فراتر از ادراک مستقیم را از طریق نشانه‌ها و نمادها در فضا متجلی سازد. از این منظر، باغ ایرانی نه صرفاً به‌عنوان فضای سبز یا عرصه‌ای تفریحی، بلکه به‌مثابه ترکیبی یکپارچه از عناصر معنایی، نمادین و کارکردی قابل فهم است؛ ترکیبی که تجربه‌ای چندلایه از زیبایی، آرامش و تعلق فرهنگی را برای کاربران خود فراهم می‌آورد.(10-14)

این ویژگی‌ها نشان می‌دهد که باغ ایرانی، به‌مثابه ساختاری چندلایه، توانایی هم‌زمان در برآوردن کارکردهای زیبایی‌شناختی و ایفای نقش‌های نمادین را داراست. در این الگو، هر یک از عناصر، از آب و گیاه تا سازمان فضایی چهارباغ، علاوه بر کارکردهای عملی، حامل معانی نمادین و دلالت‌های فرهنگی مشخصی هستند .(12) در مقابل، پارک‌های رایج شهری که عمدتاً بر کارکردهای صرفاً تفریحی متمرکز شده‌اند، در انتقال مفاهیم فرهنگی و ایجاد پیوند عاطفی میان انسان و محیط ناتوان‌اند. فقدان سلسله‌مراتب فضایی، نبود مرزها و عناصر ورودی معنادار و همچنین توزیع ناهماهنگ پوشش گیاهی، به شکل‌گیری فضاهایی انجامیده است که از هویت مکانی و حس تعلق تهی‌اند.(8, 13, 15-17)

از منظر اجرایی و نهادی، تجربه تحقق پروژه‌های بومی نشان می‌دهد که تعامل نهادهای متولی با طرح‌های برخاسته از زمینه‌های ایرانی غالباً با ناکارآمدی و نوعی ناسازگاری درونی همراه است. نمونه طرح «باغ ایرانی» در ساختار شهرداری‌ها مصداقی از این وضعیت دوگانه است که در آن، از یک‌سو بر حفظ هویت ایرانی ـ اسلامی در اسناد و گفتمان رسمی تأکید می‌شود، اما از سوی دیگر، هنگامی که جایگزینی بومی و عملیاتی پیشنهاد می‌شود، با ارجاع به ملاحظاتی چون

«عدم اولویت» به حاشیه رانده می‌شود. این دوگانگی نهادی به‌طور هم‌زمان به تقویت اقتباس منفعلانه از الگوهای غربی و مسدود شدن مسیر ابتکارات بومی می‌انجامد؛ در نتیجه، طرح‌های بومی نادیده گرفته می‌شوند و عملاً سازوکار مؤثری برای جایگزین‌سازی مبتنی بر زمینه‌های فرهنگی و محلی شکل نمی‌گیرد.(8)

مبانی نظری

پدیدارشناسی مکان و تجربه زیسته

پدیدارشناسی مکان رویکردی فلسفی است که تمرکز اصلی آن بر توصیف و تفسیر تجربه انسانی، آگاهی و معنا در نسبت با محیط انسان‌ساخت و طبیعی قرار دارد. دیوید سیمون در کتاب جغرافیای زیست‌جهان (۱۹۷۹)، با اتخاذ رویکردی پدیدارشناسانه به تجربه‌های روزمره محیطی، تأکید می‌کند که تجربه محیط حاصل مجموعه تعاملات مستقیم فرد با جهان جغرافیایی‌ای است که در آن زندگی می‌کند .(18) این اثر بر پایه رساله دکتری او در سال ۱۹۷۷ شکل گرفته و در بستر گسترش جریان جغرافیای انسان‌گرا و در تعامل با اندیشه‌های جغرافیدانانی چون آن بوتیمر و ادوارد رلف توسعه یافته است.(19-21)

در چارچوب پدیدارشناسی، تمرکز اصلی بر پدیده‌ها قرار دارد؛ یعنی اشیا و تجربه‌هایی که انسان آن‌ها را در بستر زندگی روزمره خود تجربه می‌کند. هدف این رویکرد، توصیف پدیده‌ها آن‌گونه است که در شرایط واقعی زندگی انسان‌ها پدیدار می‌شوند، نه آن‌گونه که از پیش در قالب مفاهیم انتزاعی یا مدل‌های نظری تعریف شده‌اند .(22) دیوید سیمون در روش‌شناسی پژوهشی خود، با بهره‌گیری از گروه‌های تجربه محیطی، داده‌های تجربی را گردآوری کرد و تحلیل حدود ۱۵۰۰ مشاهده فردی، او را به صورت‌بندی سه مفهوم کلیدی «حرکت»، «سکون» و «مواجهه» رهنمون ساخت. در این چارچوب، «حرکت» بر الگوهای رفتارهای روزمره و بنیان‌های پیش‌آگاهانه آن‌ها دلالت دارد؛ «سکون» به وابستگی انسان به مکان و شکل‌گیری احساس تعلق می‌پردازد و «مواجهه» شیوه‌های متنوع تعامل انسان با محیط پیرامون را تبیین می‌کند.(18, 23)

مفهوم «زیست‌جهان» به مجموعه تجربه‌های روزمره‌ای اشاره دارد که معمولاً بدیهی انگاشته می‌شوند و در سطوح آگاهانه تأمل نظری نادیده گرفته می‌شوند. پدیدارشناسی با هدف شناخت و تحلیل این تجربه‌های پیش‌آگاهانه، می‌کوشد آن‌ها را به‌گونه‌ای تبیین کند که هم از حیث نظری قابل فهم باشند و هم دلالت‌های عملی آن‌ها در زندگی انسانی آشکار شود. در این چارچوب، فهم زیست‌جهان بر پایه چهار فرض اساسی استوار است که در سنت پدیدارشناسی وجودی مورد تحلیل قرار گرفته‌اند.(24, 25)

یکی از ابعاد بنیادین زیست‌جهان، مفهوم «مکان» است؛ مفهومی که دیوید سیمون و ادوارد رلف بر آن تأکید ویژه‌ای دارند. رلف بر این نکته تأکید می‌کند که مکان در ساختارهای نیت‌مند آگاهی انسان جایگاهی محوری دارد و هم‌زمان می‌تواند به‌مثابه زمینه تجربه و نیز به‌عنوان مقصد و غایت آن فهم شود .(6) این رویکرد، تمایزی اساسی میان «مکان به‌مثابه شیء» و «مکان به‌مثابه زمینه» ایجاد می‌کند؛ به‌گونه‌ای که مکان به‌عنوان زمینه، واجد ماهیتی وجودی است و به‌طور جدایی‌ناپذیر با تجربه زیسته انسان درهم‌تنیده می‌شود، درحالی‌که مکان به‌مثابه شیء صرفاً به موضوعی برای آگاهی تقلیل می‌یابد و از بستر تجربه وجودی جدا می‌ماند.(26)

از منظر پدیدارشناسی، کالبد صرفاً به‌مثابه فرمی فیزیکی و قابل مشاهده درک نمی‌شود، بلکه به‌عنوان حامل تجربه، معنا و زیست‌مندی انسان تلقی می‌شود. در مقابل، رویکرد صرفاً کالبدی یا کالبدگرایی در شهرسازی، با فروکاستن شهر به مجموعه‌ای از عناصر مادی، تجربه انسانی و زیست‌جهان را نادیده می‌گیرد و

لایه‌های فرهنگی، اجتماعی و زیستی شهر را از نظر پنهان می‌سازد .(1, 27) در این چارچوب، هایدگر با طرح مفاهیمی چون «دازاین» و «درجای‌مندی» بر پیوند بنیادین وجود انسان با جهانی که در آن قرار دارد تأکید می‌کند. ابزارها و محیط پیرامون انسان نیز نه به‌صورت عناصر منفرد، بلکه به‌مثابه کلیتی کاربردی معنا و کارکرد خود را از مجموعه روابط محیطی‌ای می‌گیرند که در آن قرار دارند.(28-30)

جایگاه پژوهش در چارچوب نظری

پژوهش حاضر با اتکا به چارچوب نظری پدیدارشناسی می‌کوشد از دوگانه‌های رایج در تحلیل شهرسازی معاصر ایران فراتر رود. این پژوهش نه در پی بازگشتی نوستالژیک به گذشته است و نه در پی پذیرش بی‌چون‌وچرای وضعیت موجود؛ بلکه با اتخاذ «تجربه زیسته» به‌عنوان اصل محوری، در پی صورت‌بندی امکانی برای خلق مکان‌های معنادار در بستر زندگی معاصر است. پدیدارشناسی با بازگشت به «خود چیزها» و تأکید بر تجربه مستقیم، زمینه‌ای برای برقراری تعادل میان تأملات فلسفی، الزامات عملی و میراث فرهنگی فراهم می‌آورد؛ تعادلی که در رویکردهای غالب شهرسازی کمتر مورد توجه قرار گرفته است. در این چارچوب، شهر نه به‌مثابه شیئی قابل طراحی و کنترل، بلکه به‌عنوان فضایی پویا و رابطه‌مند فهم می‌شود که معنا در آن از خلال تعامل مستمر انسان و محیط شکل می‌گیرد. چنین نگاهی، هم امکان نقد وارونگی میان ایده و کالبد در شهرسازی معاصر را فراهم می‌سازد و هم افق‌هایی برای بازاندیشی و احیای ابعاد فرهنگی و انسانی شهر پیش‌روی می‌نهد.

روش‌شناسی پژوهش

این پژوهش با رویکردی کیفی ـ تحلیلی انجام شده و روش اصلی آن، تحلیل انتقادی متون با تکیه بر رویکردی تفسیری و هرمنوتیکی است. این روش صرفاً به مرور توصیفی ادبیات محدود نمی‌شود، بلکه با نگاهی انتقادی به بازخوانی، ترکیب و تفسیر مفاهیم و نظریه‌ها در راستای پاسخ‌گویی به سؤالات پژوهش می‌پردازد. انتخاب این رویکرد روش‌شناختی از آن رو صورت گرفته است که مسئله مورد بررسی، یعنی بحران معنا در شهرسازی معاصر ایران، ماهیتی مفهومی، فلسفی و تجربی دارد و نیازمند درکی عمیق‌تر از سنجش‌های کمّی است. فرایند پژوهش در سه مرحله اصلی سامان یافته است. در مرحله نخست، «مفهوم‌سازی»، مفاهیم کلیدی از ادبیات پدیدارشناسی مکان، با تمرکز بر آثار متفکرانی چون دیوید سیمون، ادوارد رلف، مارتین هایدگر و مرلو ـ پونتی استخراج و دسته‌بندی شده‌اند تا چارچوبی تحلیلی و منسجم برای مطالعه شکل گیرد. در مرحله دوم، «تحلیل انتقادی»، چارچوب مفهومی حاصل برای تحلیل و نقد متون مرتبط با شهرسازی معاصر ایران به‌کار گرفته شده و مظاهر، سازوکارها و پیامدهای غلبه رویکرد کالبدگرا شناسایی و تفسیر شده‌اند. در مرحله سوم، «ترکیب و نتیجه‌گیری»، یافته‌های مراحل پیشین در قالب بحثی تحلیلی و یکپارچه تلفیق شده و در نهایت، مدلی مفهومی برای تبیین رابطه میان فلسفه، معنا و کالبد در فضای شهری ارائه شده است. با توجه به ماهیت مفهومی و فلسفی پژوهش، داده‌های آماری و کمّی در فرایند تحقیق به‌کار گرفته نشده‌اند و تمرکز اصلی بر تحلیل متون فلسفی و نظری و پژوهش‌های کیفی مرتبط با انسان‌شناسی شهری و محیطی قرار داشته است. ازاین‌رو، تجربه انسانی در این پژوهش نه از طریق گردآوری داده‌های میدانی، بلکه از خلال مفاهیم و صورت‌بندی‌های موجود در متون نظری و پژوهشی مورد تفسیر قرار گرفته است. این رویکرد با ماهیت سؤالات پژوهش که معطوف به درک بحران معنا و لایه‌های وجودی و فلسفی شهر هستند، همخوانی دارد و امکان عبور از سطح صرفاً کالبدی شهر و پرداختن به ساحت‌های معنایی و تجربی آن را فراهم می‌آورد.

یافته‌های پژوهش

پیامدهای تقلیل شهر به کالبد

تحلیل متون بر پایه چارچوب پدیدارشناسی مکان نشان می‌دهد که یکی از وجوه اصلی بحران معنا در شهرسازی معاصر، تقلیل شهر به ساختارهای فیزیکی و عملکردی است. در این رویکرد، شهر عمدتاً به مجموعه‌ای از عناصر کالبدی، شبکه‌های خدماتی و عملکردهای قابل اندازه‌گیری فروکاسته می‌شود و در نتیجه، تجربه زیسته، کیفیت انسانی فضا و پیوند شهروندان با مکان در حاشیه قرار می‌گیرد .(1, 27) از منظر پدیدارشناختی، چنین تقلیل‌گرایی‌ای مانع از فهم شهر به‌مثابه پدیده‌ای فرهنگی و معنازا می‌شود و زمینه تضعیف حس تعلق، هویت مکانی و پیوند تجربی انسان با محیط را فراهم می‌آورد .(6, 31) یافته‌های حاصل از تحلیل متون همچنین نشان می‌دهد که این بحران با تقلید غیرانتقادی از الگوهای طراحی شهری شکل‌گرفته در بسترهای فرهنگی و تاریخی دیگر تشدید می‌شود. انتقال مکانیکی الگوهای خارجی، بدون توجه به زمینه فرهنگی، تاریخی و اجتماعی مقصد، می‌تواند ارتباط میان ساختار کالبدی و تجربه زیسته محلی را تضعیف کند .(1, 26)در چنین شرایطی، ظرفیت شکل‌گیری الگوها و راه‌حل‌های بومی کاهش می‌یابد و فرایندهایی که به‌طور طبیعی در زیست‌جهان هر جامعه شکل گرفته‌اند، کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند. پیامد این وضعیت، محدود شدن امکان تولید فضاهای شهری متناسب با ویژگی‌های فرهنگی و تجربه زیسته شهروندان است (1, 6).یکی دیگر از پیامدهای این فرایند، شکل‌گیری فضاهایی است که از بنیان معنایی و پیوند تجربی کافی با زندگی روزمره برخوردار نیستند. از منظر پدیدارشناسی، خیابان، میدان، محله و دیگر عناصر شهر تنها ساختارهایی فیزیکی نیستند، بلکه معنای خود را از حضور، حرکت، سکون و مواجهه انسان در زندگی روزمره به دست می‌آورند .(18, 32) هنگامی که طراحی شهری صرفاً بر کالبد متمرکز شود، ارتباط میان انسان و محیط تضعیف شده و امکان شکل‌گیری تعلق به مکان کاهش می‌یابد. در چنین شرایطی، شهروندان ممکن است در فضای شهری حضور داشته باشند، بی‌آن‌که ارتباطی عمیق و معنادار با آن برقرار کنند.(1, 22)

تحلیل انجام‌شده، تکنسین‌محوری را نیز به‌عنوان یکی از عوامل مؤثر در تشدید این وضعیت نشان می‌دهد. منظور از تکنسین‌محوری، غلبه منطق فنی و اجرایی بر تأمل فلسفی و فهم تجربه انسانی در فرایند برنامه‌ریزی و طراحی شهری است. در این چارچوب، معیارهای عملکردی، هندسی و فنی می‌توانند بر پرسش‌هایی بنیادین درباره چیستی شهر، کیفیت تجربه انسان از فضا و معنای مکان تقدم یابند .(1, 27) پیامد این رویکرد، تولید فضاهایی است که ممکن است از نظر عملکردی کارآمد باشند، اما از منظر تجربه انسانی و معناپردازی کاستی داشته باشند. نقد پدیدارشناختی نشان می‌دهد که دانش فنی، هرچند ضروری است، نمی‌تواند جایگزین تفکر انتقادی و فهم تجربه زیسته شود؛ زیرا شهر پدیده‌ای فرهنگی و معنایی است که با انسان و زیست‌جهان او پیوندی بنیادین دارد .(18, 32) در همین راستا، تحلیل دو گفتمان عمده نشان می‌دهد که میان نگاه کالبدی ـ ابزاری و نگاه نظری ـ پدیدارشناختی به شهر شکافی قابل تشخیص وجود دارد. گفتمان نخست عمدتاً بر شبکه‌ها، سازه‌ها، عملکرد و قابلیت کنترل فضا تأکید دارد، درحالی‌که گفتمان دوم تجربه زیسته، معنا و کیفیت انسانی مکان را در کانون توجه قرار می‌دهد. گسست میان این دو سطح می‌تواند موجب شود که پروژه‌های شهری، حتی در صورت برخورداری از کارایی عملکردی، از منظر معنا و کیفیت تجربه انسانی با محدودیت مواجه شوند .(1, 6) از این منظر، یکی از مسائل اصلی نه حذف دانش فنی، بلکه فقدان پیوند مؤثر میان دانش فنی و فهم فلسفی ـ تجربی شهر است. تحلیل یافته‌ها همچنین نشان می‌دهد که بحران معنا را نمی‌توان حاصل یک عامل منفرد دانست. کالبدگرایی، تقلید غیرانتقادی از الگوهای خارجی، تکنسین‌محوری و کم‌رنگ‌شدن تجربه زیسته به‌صورت هم‌زمان در شکل‌گیری این بحران نقش دارند. برآیند این عوامل، شکل‌گیری فضاهایی است که در آن‌ها امکانات و

عملکردهای فیزیکی ممکن است تأمین شوند، اما حس تعلق، هویت مکانی و پیوند عاطفی پایدار با محیط به‌سادگی شکل نمی‌گیرد .(1, 6) از منظر پدیدارشناسی و انسان‌شناسی محیطی، معنا در شهر صرفاً از طریق تولید فرم کالبدی ایجاد نمی‌شود، بلکه حاصل تعامل مستمر انسان با محیط و تجربه روزمره مکان است (22, 32).

در این چارچوب، تکنسین‌محوری بیش از آن‌که کاستی فردی شهرساز یا طراح تلقی شود، مسئله‌ای ساختاری در شیوه تصمیم‌گیری و تولید فضای شهری است. غلبه معیارهای فنی و اجرایی، در صورت کم‌رنگ‌شدن تأمل فلسفی و توجه به تجربه انسانی، می‌تواند فرایند شهرسازی را از تولید فضاهای معنادار و انسان‌محور دور سازد. به همین ترتیب، تقلید غیرانتقادی از الگوهای خارجی نیز ظرفیت شکل‌گیری فرم‌ها و مفاهیم شهری برآمده از زمینه‌های فرهنگی محلی را محدود می‌کند .(1, 26) از منظر پدیدارشناسی، حتی فضایی که از نظر هندسی و عملکردی به‌دقت طراحی شده است، در صورت فقدان پیوند با تجربه زیسته شهروندان، لزوماً جایگاهی معنادار در زیست‌جهان آنان به دست نمی‌آورد. معنا و حس تعلق از رهگذر تعامل مستمر انسان با محیط و حضور و مشارکت او در فرایند شکل‌گیری و تجربه فضا پدید می‌آیند .(18, 32) ازاین‌رو، نادیده‌گرفتن زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی، علاوه بر تضعیف تجربه مکان، ظرفیت تولید راه‌حل‌های بومی و زمینه‌مند را نیز کاهش می‌دهد. در مجموع، یافته‌های تحلیل نشان می‌دهد بحران معنا در شهرسازی معاصر ماهیتی چندوجهی دارد و حاصل برهم‌کنش چهار عامل اصلی است: غلبه کالبد و ساختارهای فیزیکی، تقلید غیرانتقادی از الگوهای خارجی، تکنسین‌محوری و فقدان پیوند مؤثر میان نظریه و عمل. تعامل این عوامل می‌تواند به شکل‌گیری شهری بینجامد که اگرچه از منظر عملکردی واجد کارایی است، در سطح تجربه انسانی و معنایی با کاستی مواجه می‌شود .(1, 6)برای تبیین نظام‌مند تفاوت میان رویکرد تقلیل‌گرای کالبدی و رویکرد پدیدارشناختی ـ معنادار، جدول ۲ این دو رویکرد را با یکدیگر مقایسه می‌کند.

جدول ۲. مقایسه نظام‌مند رویکرد تقلیل‌گرای کالبدی و رویکرد پدیدارشناختی ـ معنادار

سطح تحلیل	رویکرد تقلیل‌گرا	رویکرد پدیدارشناختی
بنیان فلسفی	غلبه دانش فنی و کم‌رنگ‌شدن پرسش‌های هستی‌شناختی و ارزشی در طرح‌ریزی شهری	بازیابی جایگاه هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و اخلاق در فهم فضا و مکان
نوع عقلانیت حاکم	تمرکز بر کارایی، کنترل، اندازه‌گیری و استانداردسازی	توجه به معنا، هدف، تجربه و ارزش‌های کیفی زندگی
درک از شهر	کالبدی قابل تقسیم، کنترل‌پذیر و قابل بهینه‌سازی؛ غلبه نگاه کالبدگرا	حوزه‌ای از روابط انسانی، تجربه‌های زیسته و تاریخی؛ غلبه نگاه پدیدارشناختی
نوع فضا/مکان تولیدشده	همگن، بی‌هویت، قابل‌جابه‌جایی و فاقد اعتبار از منظر تجربه انسانی	فضایی برخوردار از پشتوانه هویتی، عاطفی و فرهنگی؛ مکانی که فرد در آن زندگی و آن را تجربه می‌کند
پیامد اجتماعی ـ ذهنی	بیگانگی انسان از محیط و شکل‌گیری احساس بی‌ریشگی	پیوند عمیق میان فرد، جامعه و مکان و شکل‌گیری تعلق معنادار
الگوی تولید دانش	تفکیک ذهن و بدن و ذهن و محیط؛ دانش به‌مثابه بازنمایی بیرونی واقعیت	دانش مبتنی بر فهم درونی، تفسیر و تعامل میان فرد و جهان زیسته
نگاه به زمان	زمان خطی، تک‌بعدی و قابل کنترل؛ گذشته کم‌اهمیت و آینده هدفمند	زمان تجربه‌شده، چندلایه و برخوردار از عمق؛ درهم‌تنیدگی گذشته، حال و آینده در تجربه زیسته

برآیند این مقایسه نشان می‌دهد که برون‌رفت از بحران معنا نه در بازتولید صرف الگوهای خارجی و نه در تمرکز یک‌سویه بر عملکرد کالبدی شهر امکان‌پذیر است، بلکه مستلزم تلفیق فهم فلسفی ـ پدیدارشناختی، تجربه زیسته و تحلیل اجتماعی ـ فرهنگی فضاهای شهری است. شهر زمانی می‌تواند زمینه شکل‌گیری

معنا و حس تعلق را برای شهروندان فراهم کند که به‌طور هم‌زمان به‌مثابه پدیده‌ای فرهنگی، تجربه‌ای زیسته و مجموعه‌ای از ساختارهای فیزیکی فهم شود (6, 18, 32). در این چارچوب، شهرسازان و طراحان باید از منطق صرفاً تکنسین‌محور فراتر روند و با اتکا به تجربه زیسته و زمینه‌های فرهنگی ـ تاریخی، زمینه تولید جایگزین‌های بومی و معنادار را فراهم آورند. چنین نگرشی می‌تواند امکان حرکت از رویکرد صرفاً کالبدی به سوی فهمی انسانی‌تر و معنامحور از فضای شهری را فراهم سازد.(1, 26)

با اتکا به چارچوب پدیدارشناختی، پیامدهای غلبه رویکرد کالبدگرا در شهرسازی معاصر ایران را می‌توان در سه سطح ادراکی، تجربی و اجتماعی ـ فرهنگی تحلیل کرد. این صورت‌بندی نشان می‌دهد که بحران مورد بررسی را نمی‌توان صرفاً به مسئله‌ای فنی یا مدیریتی فروکاست، بلکه بخشی از ریشه‌های آن در نحوه فهم انسان، مکان و رابطه میان آن‌ها قرار دارد. رویکرد کالبدگرا با کم‌رنگ‌کردن ابعاد وجودی و تجربی مکان، شهر را از یکی از مؤلفه‌های بنیادین آن، یعنی «معنا»، دور می‌سازد و انسان را بیشتر به‌مثابه واحدی قابل سنجش و مدیریت در نظر می‌گیرد تا سوژه‌ای تجربه‌گر. پیامد چنین نگاهی، شکل‌گیری فضاهایی است که از منظر تجربه انسانی با بیگانگی و ضعف معنای زیسته مواجه‌اند. جدول ۳ این پیامدها و جایگزین‌های پدیدارشناختی آن‌ها را در سه سطح یادشده تبیین می‌کند.

جدول ۳. تحلیل پیامدهای کالبدگرایی از منظر پدیدارشناختی

سطح تحلیل	پیامدهای رویکرد کالبدگرا (شهر به‌مثابه شیء)	جایگزین پدیدارشناختی (شهر به‌مثابه زمینه)
سطح ادراکی	¬فضاها به‌عنوان ظرف‌هایی خنثی و قابل تعویض درک می‌شوند ¬ارزش فضا به زیبایی‌شناسی بصری و صوری تقلیل می‌یابد ¬پروژه‌ها بدون توجه به تاریخ، فرهنگ و بستر طبیعی طراحی می‌شوند	¬مکان‌ها دارای هویت، تاریخ و معنای منحصربه‌فرد هستند ¬ارزش مکان در تجربه چندحسی و بدنمند نهفته است ¬طراحی در ویژگی‌های بومی و زمینه وجودی مکان ریشه دارد
سطح تجربی	¬شهروندان احساس می‌کنند فضا «متعلق به آن‌ها نیست» و حس تعلق شکل نمی‌گیرد. ¬حرکت در شهر به جابه‌جایی صرف میان مبدأ و مقصد تقلیل می‌یابد و تجربه‌ای پیوسته و معنادار از فضا شکل نمی‌گیرد. ¬طراحی‌ها عمدتاً برای «چشم» انجام می‌شوند و نیازهای بدن در حرکت، سکون و تعامل نادیده گرفته می‌شوند.	¬شهروندان در مکان سکونت می‌کنند و با آن پیوند عاطفی برقرار می‌کنند. ¬حرکت، سکون و مواجهه در تجربه‌ای یکپارچه و معنادار از زیست‌جهان شهری ادغام می‌شوند. ¬طراحی به نیازهای بدن انسان، از جمله مقیاس انسانی، راحتی و ایمنی، اولویت می‌دهد.
سطح اجتماعی ـ فرهنگی	¬مکان به کالایی برای خرید و فروش تبدیل می‌شود و ارزش آن عمدتاً اقتصادی می‌شود. ¬فضاهای عمومی به نفع فضاهای خصوصی و مصرفی تضعیف می‌شوند. ¬الگوهای جهانی جایگزین الگوهای فرهنگی بومی می‌شوند و به یکنواختی و بی‌هویتی دامن می‌زنند.	¬مکان به‌عنوان ارزشی مشترک در حیات فرهنگی و اجتماعی فهم می‌شود. ¬فضاهای عمومی به‌عنوان عرصه تعاملات اجتماعی و شکل‌گیری هویت جمعی تقویت می‌شوند. ¬طراحی به تنوع فرهنگی احترام می‌گذارد و آن را بازتاب می‌دهد.

بحث و نتیجه‌گیری

یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که بحران معنا در شهرسازی معاصر را نمی‌توان صرفاً به کاستی‌های کالبدی، مدیریتی یا فنی محدود کرد، بلکه بخشی از آن به کم‌رنگ‌شدن تأمل فلسفی درباره چیستی شهر، جایگاه انسان و کیفیت تجربه او از محیط بازمی‌گردد. هنگامی که شهر عمدتاً به مجموعه‌ای از عناصر فیزیکی،

شبکه‌های خدماتی و عملکردهای قابل اندازه‌گیری فروکاسته می‌شود، معنا، تجربه انسانی و زیست‌جهان شهروندان در حاشیه قرار می‌گیرند. در چنین شرایطی، رویکرد کالبدگرا می‌تواند به شکل‌گیری فضاهایی منجر شود که با وجود برخورداری از کارایی فنی و عملکردی، در ایجاد حس تعلق، هویت مکانی و پیوند معنادار میان انسان و محیط با محدودیت مواجه‌اند.

تحلیل پدیدارشناختی نشان می‌دهد که دانش فنی و توانایی اجرایی، هرچند برای تحقق فضای شهری ضروری‌اند، به‌تنهایی برای تولید مکان معنادار کفایت نمی‌کنند. غلبه منطق تکنسین‌محور، در صورتی که با تأمل درباره تجربه انسانی، زمینه فرهنگی و معنای مکان همراه نباشد، می‌تواند شهرسازی را به فرایندی عمدتاً عملکردمحور تبدیل کند. از این منظر، مسئله اصلی حذف دانش فنی نیست، بلکه ایجاد پیوند میان دانش فنی، تفکر فلسفی و تجربه زیسته است؛ پیوندی که امکان فهم شهر را نه صرفاً به‌مثابه شیئی قابل طراحی و کنترل، بلکه به‌عنوان زمینه‌ای برای زندگی، تعامل و شکل‌گیری معنا فراهم می‌کند.

از سوی دیگر، یافته‌ها نشان می‌دهد که تقلید غیرانتقادی از الگوهای خارجی، بدون توجه به زمینه‌های تاریخی، فرهنگی و زیست‌جهان جوامع محلی، می‌تواند ظرفیت شکل‌گیری راه‌حل‌های بومی و زمینه‌مند را تضعیف کند. بازاندیشی فلسفی در این معنا به بازگشت نوستالژیک به گذشته یا نفی الگوهای معاصر دلالت ندارد، بلکه بر ضرورت طرح دوباره پرسش‌هایی درباره چیستی شهر، کیفیت سکونت و رابطه انسان با محیط تأکید می‌کند. چنین رویکردی می‌تواند زمینه شکل‌گیری فرم‌ها و فضاهایی را فراهم آورد که علاوه بر پاسخ‌گویی به الزامات عملکردی، با نیازهای فرهنگی، تجربی و معنایی شهروندان نیز ارتباط برقرار کنند.

در این چارچوب، نوآوری اصلی پژوهش در ارائه چارچوبی تلفیقی است که فلسفه شهر، تجربه زیسته و کالبد شهری را در فرایند معناسازی مکان به یکدیگر پیوند می‌دهد. همچنین، تحلیل پیامدهای کالبدگرایی در سه سطح ادراکی، تجربی و اجتماعی ـ فرهنگی، امکان صورت‌بندی منسجم‌تری از ابعاد بحران معنا و مقایسه آن با رویکرد پدیدارشناختی را فراهم می‌سازد. این چارچوب نشان می‌دهد که بازآفرینی معنا در شهر مستلزم توجه هم‌زمان به کالبد، تجربه انسانی و زمینه فرهنگی است و هیچ‌یک از این ابعاد به‌تنهایی قادر به تبیین کامل کیفیت مکان شهری نیست.

پاسخ به سؤالات پژوهش

در پاسخ به سؤال نخست، یافته‌ها نشان می‌دهد که غلبه رویکرد کالبدگرا و کم‌رنگ‌شدن مبانی فلسفی در شهرسازی معاصر ایران پیامدهایی فراتر از مسائل فنی و شکلی به همراه داشته است. تقلیل شهر به مجموعه‌ای از عناصر فیزیکی می‌تواند به کالایی‌شدن فضا، تضعیف حس تعلق، گسست از زمینه‌های فرهنگی و تاریخی و کم‌رنگ‌شدن تجربه حسی و بدنمند از مکان منجر شود. در نتیجه، برخی فضاهای شهری ممکن است از منظر عملکردی قابل قبول باشند، اما در ایجاد پیوندی معنادار میان انسان و محیط با کاستی مواجه شوند.

در پاسخ به سؤال دوم، چارچوب پدیدارشناختی با مفاهیمی چون «زیست‌جهان»، «تجربه بدنمند»، تمایز میان «مکان به‌مثابه شیء» و «مکان به‌مثابه زمینه» و مفهوم «سکونت» امکان بازاندیشی در وضعیت موجود را فراهم می‌کند. این مفاهیم به فهم شهر از منظر انسانِ زیست‌کننده در فضا کمک می‌کنند و در برابر نگاه صرفاً عینی و کالبدی، بر تجربه، معنا و رابطه وجودی انسان با مکان تأکید دارند.

در پاسخ به سؤال سوم، حرکت به‌سوی خلق مکان‌های معنادار مستلزم تغییر در نحوه فهم و عمل شهرسازی است؛ تغییری که در آن توجه از صرفِ صورت و عملکرد کالبدی به تجربه بدنمند، زمینه فرهنگی و کیفیت رابطه انسان و مکان گسترش یابد. بر این اساس، گذار از «طراحی برای چشم» به طراحی متناسب با

تجربه چندحسی و بدنمند، از «تولید فضا» به «آفرینش مکان» و از عقلانیت صرفاً ابزاری به رویکردی معنامحور می‌تواند زمینه بازسازی رابطه انسان و شهر و تقویت ابعاد انسانی، فرهنگی و معنایی فضاهای شهری را فراهم کند.

در مجموع، نتایج پژوهش نشان می‌دهد که برون‌رفت از بحران معنا نه با کنارگذاشتن الزامات کالبدی و فنی، بلکه از طریق تلفیق آن‌ها با مبانی فلسفی، تجربه زیسته و زمینه‌های فرهنگی ـ تاریخی امکان‌پذیر است. شهر زمانی می‌تواند افزون بر کارآمدی، واجد هویت و کیفیت زیسته باشد که طراحی کالبدی در پیوند با نحوه سکونت، ادراک و تجربه انسان از مکان صورت گیرد. ازاین‌رو، بازاندیشی در چیستی شهر و تقویت پیوند میان فلسفه، تجربه انسانی و طراحی کالبدی می‌تواند مبنایی برای حرکت به‌سوی شهرهایی انسان‌محورتر و معنادارتر در بستر معاصر ایران فراهم سازد.

پیشنهادها

یافته‌های این پژوهش دلالت‌هایی در سطوح آموزشی، حرفه‌ای و پژوهشی به همراه دارد. در سطح آموزشی، بازاندیشی در برنامه‌های درسی رشته‌های شهرسازی و معماری، به‌ویژه از طریق تقویت مباحث مرتبط با فلسفه شهر، پدیدارشناسی مکان و نظریه‌های انتقادی، می‌تواند به پرورش نگاهی معناگرا و انسان‌محور در میان شهرسازان و معماران آینده کمک کند. چنین بازنگری‌ای می‌تواند زمینه پیوند مؤثرتر میان آموزش فنی و تأمل نظری را فراهم سازد؛ پیوندی که بر اساس تحلیل حاضر، برای فهم جامع‌تر رابطه انسان، مکان و کالبد شهری ضروری است.

در سطح حرفه‌ای، یافته‌های پژوهش بر ضرورت توجه هم‌زمان به ابعاد معنایی، تجربی و اجتماعی ـ فرهنگی در فرایند طراحی و اجرای پروژه‌های شهری تأکید دارد. در این راستا، پیشنهاد می‌شود در کنار ارزیابی‌های فنی و کالبدی، پیوست‌های تحلیلی معطوف به تجربه زیسته، هویت مکانی و پیامدهای فرهنگی پروژه‌های بزرگ‌مقیاس شهری نیز مورد توجه قرار گیرند. چنین سازوکاری می‌تواند امکان ارزیابی پروژه‌ها را فراتر از شاخص‌های صرفاً کالبدی و عملکردی فراهم کند و کیفیت انسانی و معنایی فضاهای شهری را نیز در فرایند تصمیم‌گیری وارد سازد.

در حوزه پژوهش‌های آتی نیز پیشنهاد می‌شود مطالعات موردی و میدانی درباره فضاهای شهری ایران با بهره‌گیری از روش‌های کیفی پدیدارشناختی، از جمله مصاحبه‌های عمیق، مشاهده مشارکتی و ترسیم نقشه‌های شناختی، انجام شوند. این مطالعات می‌توانند امکان بررسی تجربی پیامدهای رویکرد کالبدگرا را فراهم آورند و رابطه میان نظریه، تجربه زیسته و کالبد شهری را در بستر واقعی شهرهای ایران مورد واکاوی قرار دهند. همچنین، آزمون و بازبینی چارچوب مفهومی ارائه‌شده در این پژوهش در نمونه‌های شهری متفاوت می‌تواند به ارزیابی قابلیت کاربرد و توسعه آن در پژوهش‌های بعدی کمک کند.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافعی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

موازین اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازین و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

خلاصه مبسوط

Extended Abstract

Contemporary urban planning increasingly confronts a profound crisis of meaning in which the physical expansion and functional modernization of cities are not necessarily accompanied by the enrichment of human experience, cultural identity, or place-based attachment. In many contemporary cities, the dominance of physical, technical, and economically driven approaches has contributed to the reduction of urban environments to measurable, controllable, and operational systems, while the experiential, symbolic, and existential dimensions of place have been marginalized. From a phenomenological perspective, this situation reflects a fundamental disjunction between the material form of the city and the lived world of its inhabitants. Phenomenological approaches emphasize that the city cannot be adequately understood merely as an assemblage of buildings, transportation networks, land uses, and infrastructures; rather, it must also be approached as a domain of lived experience in which meaning is continuously produced through movement, rest, encounter, memory, embodiment, and everyday engagement (1, 18, 32).

The concept of place is central to this perspective. Unlike abstract space, place is formed through the reciprocal relationship between human beings and their environments and is closely associated with identity, belonging, memory, and existential orientation. Relph distinguishes meaningful place from placelessness and demonstrates how modern processes of standardization, homogenization, and functionalization can weaken the distinctiveness of environments and diminish the depth of human attachment to them (6). Similarly, phenomenological and geographical theories of place argue that the meaning of an environment cannot be separated from the lived experiences through which individuals and communities perceive and inhabit it (2, 26). From this viewpoint, the reduction of the city to physical form constitutes not merely a methodological limitation but also an epistemological problem, because it neglects the experiential processes through which urban space becomes meaningful.

The crisis of meaning is intensified when place-making itself becomes instrumentalized. Contemporary urban planning often employs concepts such as sustainability, innovation, urban branding, and place-making as universalized planning labels, although these concepts may sometimes be detached from the cultural and experiential contexts in which meaningful places are actually formed. In such conditions, urban interventions may reproduce visual or formal qualities without generating

genuine experiential depth or social attachment. Place can consequently be transformed into a marketable product rather than a context of lived existence (3, 5). The commodification and standardization of urban environments may therefore contribute to alienation, cultural homogenization, and a weakened sense of belonging, even where projects appear physically successful or technically sophisticated (4, 31).

These concerns are particularly important in the context of contemporary Iranian urban planning. The modernization of Iranian cities has frequently been accompanied by the adoption of planning models and design approaches developed in different historical and cultural contexts. Although technical and managerial modernization has produced important infrastructural achievements, it has also contributed in some cases to the weakening of context-sensitive, culturally rooted, and meaning-oriented approaches to urban space. Traditional Iranian spatial forms, including the Persian garden, illustrate a contrasting conception in which physical organization, symbolism, cultural memory, environmental adaptation, and lived experience are closely interconnected (10-13). Such examples indicate that meaningful urban environments emerge not merely through formal composition but through the integration of cultural values, sensory experience, symbolic structures, and everyday practices.

The theoretical basis of the present study is therefore grounded in the phenomenology of place and lived experience. Heidegger's existential account of being-in-the-world, together with the phenomenological emphasis on embodiment and situated experience, challenges interpretations of the environment as an external object detached from the experiencing subject (29, 33). Seamon further develops this orientation through the concepts of movement, rest, and encounter, demonstrating how everyday environmental experience is structured through habitual and often pre-reflective relations between the body and place (21, 25). On this basis, the present study examines how the dominance of physicalism in contemporary Iranian urban planning contributes to the erosion of meaning and investigates how phenomenological concepts can provide a theoretical basis for rethinking the relationship among urban philosophy, lived experience, and physical design.

This study employed a qualitative, analytical, and interpretive research design based on critical textual analysis. The research problem was conceptual and philosophical in nature and therefore required an approach capable of examining theoretical assumptions, interpretive frameworks, and underlying conceptions of the relationship between human beings and urban space rather than relying on quantitative measurement.

The research process was organized into three main stages. In the first stage, conceptualization, key concepts associated with the phenomenology of place were identified and categorized. Particular attention was given to the concepts of lived experience, lifeworld, place, embodiment, dwelling, movement, rest, encounter, place attachment, and the distinction between place as object and place as context. These concepts were used to construct the analytical framework of the study.

In the second stage, critical analysis, this conceptual framework was applied to literature concerning contemporary Iranian urban planning. The analysis focused on identifying the principal manifestations of physicalist thinking, including the reduction of the city to material structures and functional networks, the dominance of technical and managerial rationality, the uncritical transfer of external planning models, and the weakening of culturally grounded and experientially meaningful forms of urban development. The interpretive process also examined the consequences of these tendencies for urban identity, place attachment, cultural continuity, and everyday experience.

In the third stage, synthesis, the findings derived from the phenomenological and critical analyses were integrated into a coherent explanatory model. The relationship among urban philosophy, lived experience, and physical design was examined in order to clarify how meaning is produced or weakened in urban environments. No statistical or quantitative data were used. Human experience was interpreted through theoretical and qualitative literature rather than through direct fieldwork.

The analysis identified physical reductionism as one of the principal sources of the crisis of meaning in contemporary Iranian urban planning. In this mode of thinking, the city is primarily understood through its physical structures, service networks, measurable functions, and spatial organization. Although these dimensions are necessary for urban development, their dominance can marginalize the experiential, cultural, symbolic, and existential dimensions of urban life.

A second major finding concerned the dominance of technocratic rationality. The analysis indicated that technical standards, implementation procedures, optimization criteria, and managerial objectives can become dominant to such an extent that fundamental questions concerning the meaning of the city, the quality of human experience, and the cultural significance of place receive insufficient attention. Technical knowledge is therefore not problematic in itself; rather, the difficulty arises when it becomes detached from philosophical reflection and experiential understanding.

The findings also showed that the uncritical adoption of imported planning and design models can intensify the crisis of meaning. Models developed in different cultural, historical, and social contexts may not necessarily correspond to the everyday practices, symbolic systems, climatic conditions, or spatial memories of Iranian communities. When transferred mechanically, such models can weaken the relationship between physical form and local lived experience and reduce the capacity for context-sensitive urban alternatives.

The study further identified a weakening of the relationship between urban space and place attachment. Streets, squares, neighborhoods, parks, and other urban environments acquire meaning through repeated everyday experiences. When design prioritizes visual form, technical efficiency, or economic value over experiential continuity, citizens may use urban spaces without developing a meaningful relationship with them. This condition contributes to feelings of alienation, rootlessness, and weak identification with place.

The analysis categorized the consequences of physicalism into three levels: perceptual, experiential, and socio-cultural. At the perceptual level, space tends to be understood as neutral, interchangeable, and visually defined. At the experiential level, movement becomes primarily functional, while embodied and multisensory engagement with the city becomes weaker. At the socio-cultural level, urban places may increasingly function as commodities and consumer environments rather than as shared contexts of collective identity.

In contrast, the phenomenological approach offers an alternative understanding of the city as a lived context rather than a designed object. From this perspective, meaningful urban environments depend on the integration of physical form with embodied experience, cultural memory, social interaction, temporal continuity, and local identity. The analysis therefore demonstrated that meaningful urbanism requires a relationship among philosophy, lived experience, and physical design rather than the dominance of any single dimension.

The findings indicate that the crisis of meaning in contemporary Iranian urban planning is fundamentally multidimensional and cannot be explained solely through deficiencies in physical design, urban management, or technical implementation. At a deeper level, the crisis emerges from a weakened relationship among the philosophical understanding of the city, the lived experiences of citizens, and the physical forms through which urban environments are produced.

Physical and technical approaches are indispensable to urban development, but they are insufficient when treated as autonomous foundations of planning. A city may be efficiently organized, visually coherent, and infrastructurally functional while still failing to create meaningful relationships between people and place. The central issue is therefore not the rejection of physical planning or professional expertise but the reintegration of technical knowledge with philosophical reflection, cultural awareness, and experiential understanding.

The study also demonstrates that phenomenology can provide a productive theoretical framework for this reintegration. By emphasizing the lifeworld, embodiment, dwelling, everyday experience, and place as context, phenomenology directs attention toward the ways in which urban environments are actually lived rather than merely represented or planned. It therefore enables a transition from designing space as an external object toward understanding place as a relational, experiential, and culturally embedded phenomenon.

For contemporary Iranian urban planning, this perspective suggests the need to move beyond both uncritical imitation of external models and nostalgic reproduction of historical forms. Meaningful urban development requires context-sensitive interpretation rather than formal copying. Cultural heritage should therefore be understood not merely as a repertoire of traditional forms but as a source of spatial values, symbolic structures, environmental relationships, and patterns of experience that can inform contemporary design.

The conceptual contribution of the study lies in integrating three domains that are frequently treated separately: urban philosophy, lived experience, and physical design. The proposed framework suggests that meaning emerges when these three dimensions interact. Physical form provides the material setting, lived experience activates and interprets that setting, and philosophical understanding clarifies the values and assumptions through which the relationship between people and place is conceived.

Accordingly, overcoming the crisis of meaning requires a shift from purely physical urbanism toward a more human-centered and meaning-oriented approach. Urban planning and design should give greater attention to multisensory experience, cultural context, historical continuity, everyday practices, and citizen attachment to place. Educational programs in architecture and urban planning should also strengthen philosophical and phenomenological components so that technical training is complemented by deeper reflection on human experience.

In conclusion, the restoration of meaning in contemporary Iranian cities depends not on abandoning physical and managerial requirements but on embedding them within a broader philosophical and experiential framework. The city should be understood simultaneously as a physical structure, a cultural phenomenon, and a lived world. Such an integrated approach can provide a more appropriate theoretical foundation for creating urban environments that are not only functional but also meaningful, culturally grounded, and capable of sustaining a deeper relationship between human beings and place.

References

1. Seamon D. A Geography of the Lifeworld (Routledge Revivals): Movement, Rest and Encounter: Routledge; 2015.
2. Dovey K. Place as Multiplicity. Routledge; 2016. p. 257-68.
3. Palermo PC, Ponzini D. Place-Making and Urban Development: New Challenges for Contemporary Planning and Design: Routledge; 2015.
4. Knox PL. Creating Ordinary Places: Slow Cities in a Fast World. Journal of Urban Design. 2005;10(1):1-11.
5. Kovács Z, Musterd S. The Importance of Places and Place Branding. Wiley-Blackwell; 2013. p. 97-104.
6. Relph E. Place and Placelessness. 4th ed: SAGE; 2016.
7. Bricocoli M, Savoldi P. Milano Downtown: Azione Pubblica e Luoghi dell'Abitare: et al./EDIZIONI; 2010.
8. Loghaei H, Hasibi A, Fallah Farbod SS. Strategies for Revitalizing and Organizing Urban Parks to Improve Ecological and Social Quality: A Case Study of City Park in the Sanglaj Neighborhood. Journal of Natural Resources Science and Technology. 2011;3(6):99-114.
9. Dadbeh A. Schools of Garden Design. Museums Journal. 2004(41):32.
10. Abolghasemi L, editor The Norm of the Persian Garden through History1995; Bam Citadel, Kerman, Iran.
11. Ardalan N, Bakhtiar L. The Sense of Unity: The Sufi Tradition in Persian Architecture: Khak Publishing; 2000.
12. Bemanian M, Taghvaei AA, Shahidi MS. An Examination of Cultural-Environmental Foundations in the Physical Elements of Persian Gardens before and after Islam. Environmental Science and Technology Quarterly. 2008;10(1):103-12.
13. Pourmand H, Keshtkar Ghalati A. An Analysis of the Existential Causes of the Formation of the Persian Garden. Honar-Ha-Ye-Ziba: Architecture and Urban Planning. 2011;3(47):51-62.
14. Mirfendereski MA, editor The Garden as an Antecedent of the City1995; Bam Citadel, Kerman, Iran.

15. Daneshdoost Y. Tabas, the City That Was: The Gardens of Tabas: Cultural Heritage Organization of Iran and Soroush Publications; 1990.
16. Rabbani R, Nazari J, Mokhtari M. A Sociological Explanation of the Functions of Urban Parks: A Case Study of Parks in Isfahan. Urban and Regional Studies and Research. 2011;3(10):111-34.
17. Shahcheraghi A. Paradigms of Paradise: An Introduction to the Recognition and Re-Creation of the Persian Garden: University Jihad Organization of Tehran; 2010.
18. Seamon D. A Geography of the Lifeworld: Movement, Rest, and Encounter: St. Martin's Press; 1979.
19. Buttimer A. Home, Reach, and the Sense of Place. Croom Helm; 1980. p. 166-87.
20. Cresswell T. Geographic Thought: A Critical Introduction: Wiley-Blackwell; 2013.
21. Seamon D. Movement, Rest, and Encounter: A Phenomenology of Everyday Environmental Experience. Worcester, MA: Clark University; 1977.
22. Cerbone DR. Understanding Phenomenology: Acumen; 2006.
23. Seamon D, Gill HK. Qualitative Approaches to Environment–Behavior Research: Understanding Environmental and Place Experiences, Meanings, and Actions. Wiley; 2016. p. 115-35.
24. Compton JJ. Existential Phenomenology. Kluwer Academic Publishers; 1997. p. 205-9.
25. Seamon D. Phenomenological Perspectives on Place, Lifeworlds, and Lived Emplacement: The Selected Writings of David Seamon: Routledge; 2023.
26. Malpas J. Place and Experience: A Philosophical Topography: Cambridge University Press; 1999.
27. Cloke P, Philo C, Sadler D. Approaching Human Geography: An Introduction to Contemporary Theoretical Debates: Paul Chapman; 1991.
28. Haapala A. The Everyday, Building, and Architecture: Reflections on the Ethos and Beauty of Our Built Surroundings. Cloud-Cuckoo-Land: International Journal of Architectural Theory. 2017;22(36):171-82.
29. Heidegger M. Being and Time. 4th ed: Basil Blackwell; 1978.
30. Olivier A. Understanding Place. Springer; 2017. p. 9-22.
31. Lehtinen S, Vihanninjoki V. Aesthetic Perspectives on Urban Technologies: Conceptualizing and Evaluating the Technology-Driven Changes in the Urban Everyday Experience. Springer; 2021. p. 13-35.
32. Van Manen M. Phenomenology of Practice: Meaning-Giving Methods in Phenomenological Research and Writing: Left Coast Press; 2014.
33. Merleau-Ponty M. Phenomenology of Perception: Routledge & Kegan Paul; 1962.